🔍 زبان فایل شناسایی‌شده: انگلیسی  
  
📘 ترجمه فارسی (در صورت نیاز):  
  
## بلندی‌های بادگیر  
  
### فصل اول  
  
۱۸۰۱. من تازه از ملاقات با صاحب‌خانه‌ام بازگشته‌ام. همسایه‌ای گوشه‌گیر که قرار است مزاحم من شود. اینجا قطعاً یک منطقه زیباست! در کل انگلستان، باور ندارم که می‌توانستم جایی را پیدا کنم که این‌قدر از هیاهوی اجتماع دور باشد. بهشت یک جامعه‌گریز واقعی: و آقای هیتکلیف و من، زوج مناسبی هستیم تا این ویرانی را بین خود تقسیم کنیم. مردی عالی! او حتی تصورش را هم نمی‌کرد که وقتی چشمان سیاهش را با چنان سوءظنی زیر ابروهایش پنهان کرد، دلم چقدر برایش گرم شد و وقتی انگشتانش با یک عزم حسودانه، بیشتر در جلیقه‌اش فرو رفتند، زیرا نام خود را اعلام کردم.  
گفتم: «آقای هیتکلیف؟»  
پاسخ یک سر تکان دادن بود.  
«آقای لاکوود، مستأجر جدید شما، آقا. من به خودم افتخار می‌دهم که به‌محض ورود، برای ابراز امیدواری از این‌که با سماجتم در درخواست تصاحب گرانج تراشکراس، مزاحمتی برایتان ایجاد نکرده‌ام، خدمتتان برسم: دیروز شنیدم که شما نظراتی داشته‌اید...»  
او با اخم و با دردی آشکار حرفم را قطع کرد: «گرانج تراشکراس مال خود من است، آقا. اگر می‌توانستم مانع شوم، اجازه نمی‌دادم کسی مزاحم من شود، داخل شوید!»  
«داخل شوید» را با دندان‌های به‌هم‌فشرده بیان کرد و این احساس را منتقل می‌کرد که: «به جهنم بروید:» حتی دروازه‌ای که به آن تکیه داده بود، هیچ حرکتی همدردانه با این کلمات نشان نداد؛ و فکر می‌کنم آن شرایط باعث شد که این دعوت را بپذیرم: من به مردی علاقه‌مند شدم که به نظر می‌رسید نسبت به خودم بیش از حد گوشه‌گیر است.  
وقتی دید سینه اسبم مانع را به جلو هل می‌دهد، دستش را دراز کرد تا زنجیر آن را باز کند و سپس با ترش‌رویی جلوتر از من در مسیر سنگ‌فرش‌شده حرکت کرد و هنگام ورود به حیاط صدا زد: «جوزف، اسب آقای لاکوود را بگیر؛ و مقداری شراب بیاور.»  
با این دستور مرکب این فکر به ذهنم خطور کرد: «اینجا کل تشکیلات خدمتکاران را داریم، فکر کنم. جای تعجب نیست که علف بین سنگ‌فرش‌ها روییده و دام‌ها تنها علف‌زن‌ها هستند.»  
جوزف یک مرد مسن، در واقع پیرمردی بود: شاید خیلی پیر، اگرچه قوی بنیه و نیرومند. او در حالی که با نارضایتی کج‌خلقانه، اسبم را از من می‌گرفت، زیر لب با خود گفت: «خدا به ما کمک کند!» و در همین حین، چنان ترش‌رو به صورتم نگاه می‌کرد که از روی خیرخواهی حدس زدم که او برای هضم شامش به کمک الهی نیاز داشته باشد و این دعایش هیچ ربطی به ورود غیرمنتظره من نداشته باشد.  
بلندی‌های بادگیر نام محل سکونت آقای هیتکلیف است. «بادگیر» یک صفت محلی مهم است که بیانگر آشفتگی جوی است که این مکان در هوای طوفانی در معرض آن قرار دارد. تهویه مطبوع و خالص که آن‌ها باید واقعاً همیشه در آن بالا داشته باشند: می‌توان قدرت وزش باد شمالی را که از لبه می‌وزد، با زاویه بیش از حد تعدادی درخت کاج کوتاه در انتهای خانه حدس زد؛ و با یک ردیف بوته‌های خار لاغر که همه اندام‌های خود را به یک سمت کشیده‌اند، انگار که صدقه‌ای از خورشید می‌خواهند. خوشبختانه، معمار دوراندیشی داشت که آن را محکم بسازد: پنجره‌های باریک به‌طور عمیق در دیوار فرو رفته‌اند و گوشه‌ها با سنگ‌های بزرگ بیرون‌زده محافظت می‌شوند.  
قبل از عبور از آستانه، مکث کردم تا مقادیر کنده کاری‌های عجیب و غریبی را که در سراسر نما و به‌ویژه در اطراف در اصلی انجام شده بود، تحسین کنم؛ بالای آن، در میان انبوهی از گریفین‌های در حال فروپاشی و پسربچه‌های کوچک بی‌شرم، تاریخ «۱۵۰۰» و نام «هارتون ارنشاو» را تشخیص دادم. می‌خواستم چند اظهار نظر بکنم و تاریخچه مختصری از این مکان را از صاحب ترش‌رویش بپرسم؛ اما به نظر می‌رسید حالت او در آستانه در، خواستار ورود سریع من یا خروج کامل بود، و هیچ تمایلی نداشتم که بی‌صبری او را قبل از بازرسی از اندرونی تشدید کنم.  
یک توقف ما را بدون هیچ لابی یا راهروی مقدماتی وارد اتاق نشیمن خانوادگی کرد: در اینجا آن را به‌طور برجسته «خانه» می‌نامند. معمولاً شامل آشپزخانه و سالن پذیرایی می‌شود؛ اما معتقدم که در بلندی‌های بادگیر، آشپزخانه مجبور است به‌طور کامل به قسمت دیگری عقب‌نشینی کند: حداقل من صدای پچ‌پچ زبان‌ها و صدای برخورد ظروف آشپزی را در اعماق آن تشخیص دادم؛ و هیچ نشانه‌ای از بو دادن، آب‌پز کردن یا پختن در اطراف شومینه بزرگ ندیدم؛ و همچنین هیچ درخششی از قابلمه‌های مسی و آبکش‌های حلبی روی دیوارها ندیدم. در واقع، یک انتها نور و گرما را از ردیف‌های ظروف حلبی عظیم‌الجثه که با کوزه‌ها و تنگ‌های نقره‌ای آمیخته شده بودند، به‌طور باشکوه منعکس می‌کرد و ردیف‌به‌ردیف، روی یک بوفه بلوطی عظیم، تا سقف بالا می‌رفتند. سقف هرگز پوشیده نشده بود: تمام ساختار آن در برابر یک چشم کنجکاو آشکار بود، مگر در جایی که یک قاب چوبی پر از کیک جو دوسر و خوشه‌های ساق گوشت گاو، گوسفند و ژامبون آن را پنهان می‌کرد. بالای دودکش، چندین تفنگ قدیمی شرور و یک جفت تپانچه اسبی وجود داشت: و به‌عنوان تزیین، سه قوطی رنگارنگ در امتداد لبه آن چیده شده بود. کف آن از سنگ صاف و سفید بود. صندلی‌ها، ساختارهای اولیه‌ای با پشتی بلند بودند که به رنگ سبز نقاشی شده بودند: یک یا دو صندلی مشکی سنگین در سایه کمین کرده بودند. در طاق زیر بوفه، یک سگ ماده بزرگِ شکاریِ جگری‌رنگ، احاطه شده با دسته‌ای از توله‌های جیغ‌جیغو استراحت می‌کرد؛ و سگ‌های دیگر در دیگر فرورفتگی‌ها رفت‌وآمد می‌کردند.  
این آپارتمان و مبلمان، اگر متعلق به یک کشاورز شمالیِ ساده با چهره‌ای سرسخت و اندام‌های قوی که در شلوار تا زانو و ساق‌پوش‌ها خودنمایی می‌کردند، بودند، چیزی خارق‌العاده نبودند. چنین فردی که روی صندلی دسته‌دارش نشسته است و لیوان آبجویش روی میز گرد جلوی او کف می‌کند، اگر در زمان مناسب بعد از شام بروید، در هر مسیری به طول پنج یا شش مایل از میان این تپه‌ها قابل مشاهده است. اما آقای هیتکلیف در تضاد عجیبی با محل سکونت و سبک زندگی خود قرار دارد. او از نظر ظاهر یک کولی تیره‌پوست است، در لباس و رفتار یک جنتلمن است: یعنی به‌اندازه بسیاری از ملاکان روستایی یک جنتلمن است: شاید کمی شلخته، اما با بی‌تفاوتی‌اش بد به نظر نمی‌رسد، زیرا اندامی راست و خوش‌فرم دارد؛ و نسبتاً عبوس است. احتمالاً، برخی از مردم ممکن است به او به ‌دلیل غرورِ از طبقه پایین برخاسته مظنون شوند؛ من درونم یک سیم همدردی دارم که به من می‌گوید اصلاً از این نوع نیست: من از غریزه می‌دانم که خویشتن‌داری او ناشی از بیزاری از نمایش‌های پر زرق‌وبرق احساسات و تظاهرات مهربانی متقابل است. او عشق و نفرت را به‌طور یکسان پنهانی خواهد داشت و دوست داشتن یا متنفر شدن مجدد را نوعی گستاخی تلقی می‌کند. نه، من خیلی سریع پیش می‌روم: من صفات خودم را بیش از حد щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро щедро